

## تاتر کارگری

### عباس آقا، کارگر ایران ناسیونال\*

کارگردان: سعید سلطانیپور

محل اجرا: هر جا که جا باشد

گرامی باد یاد و خاطره سعید سلطان پور\*\*\*

....یه روز اومدم حقوقم را بگیرم، حقم رو بگیرم (کارفرما) گفت: برو بیرون. گفتم: مگه این کارخونه به دست ما نمی چرخه؟ گفت: ما این جا داریم اژدها می پروریم. گفتم: من نتونم حقم رو بگیرم، پس زندگی برای من حرومه ... " از حرف های عباس آقا پرسکار.

سعید سلطانیپور و یارانش، نمایشی از زندگی و کار یک کارگر ناسیونال را به روی صحنه تاتر بردند. او این تاتر را با شرکت دسته دوره گردان نمایش مستند، در دانشگاه پلی تکنیک، پارک ها و همه جا به اجرا در آورد، این نمایش مستندی بود متکی بر ضبط سخنان عباس آقا و زنش با عکس هایی از خانواده عباس آقا، خانه شان و اسباب خانه شان. کارگردان در ارایه این اسناد، کنشی سیاسی و واکنشی واقع بینانه دارد. خواسته است زندگی یک کارگر ایران را به طور مستند برای سایر کارگرانی بازسازی کند که کمابیش با این زندگی آشنا هستند و از چند و چون آن خبر دارند. در این زمینه کوشیده است در بازسازی زندگی این کارگر امین باشد و آن را به طور کامل و همه جانبه عرضه کند. او می داند که برای چه کسانی کار می کند، برای مردم کوچه و بازار، برای کارگران و کشاورزان، پس سطح دریافت و علایق آن ها را در نظر دارد. او به تاتر عامیان روی می آورد، بی آنکه با نقل زندگی محرومان - آن چنان که در تاتر عامیانه مرسوم است - تفریح و سرگرمی بسازد، می خواهد با این نمایش، بیداری و طغیان پدید آورد.

اشارات او در تمامی صحنه ها مربوط به وقایع روز است، در واقع نیشی است به کارگزاران دولت و نهادهای مملکتی، در جایی او نظام حکومتی را به اتوبوس آشفته و کجراهی تشبیه می کند که دو راننده دارد، به جای رفتن به محله کارگران جلوی "بازار" بارش را خالی می کند. او از تضاد بین آدم جدی و دلچک تاتر سود می جوید و مدخلی برای ورود تماشاگر به صحنه تاتر - زندگی به وجود می آورد.

در بخش دوم تاتر برش هایی از زندگی عباس آقا، کارگر پرسکار نمایش داده می شود، از زبان خودش و زنش. در این صحنه نمایش واقعی برخورد ظالمانه کارفرما با کارگر، شرایط مسکنت بارو نابسامان کار و زندگی این خانواده و خانواده های مشابه، آرزوها و

خواست‌های این خانواده‌ها مطرح می‌شود. کارگردان، گاه وارد معرکه می‌شود تا بگوید چرا چنین است و چرا نباید چنان باشد و چرا بهره‌کشی و فقر و زور نباید حاکم نباشد.

در طول نمایش سرودها و شعارهایی که نمایان‌گر وضع طبقه کارگر و امید برای بهروزی این رنجبران است خوانده و پخش می‌شود. این نمایش به آن خاطر به صحنه نیامده بود که به شیوه معمول نقد شود و اصولاً نقد هنری را بر نمی‌تابید. غرض از اجرای نمایش، تجربه‌ای اولیه در مستندسازی بود، تظاهراتی برای بیدارکردن کارگران و آگاهانیدن آن‌ها بر وضعی که در آن غرقه‌اند.

نمایش اصلاً باب طبع هنرپسندان نیست، خطاب نمایش، رنجبران، کارگران و برزگران است. او خواسته بود تا با بازنمودن زندگی آن‌ها، توان اندیشیدن به وضع و موقعیت خود و امید دگرگون کردن این موقعیت دشوار و غیر عادلانه را بدان‌ها بدهد و در این کار نیز موفق بود. نمایش تماشاگر خاص را به تفکر و احتمالاً عمل وامی‌دارد چنان که در شرکت آن‌ها به خواندن سرود و شعار مشهود بود. البته بهتر آن بود که این نمایش در کوچه و بازار، در کارخانه‌ها و مزارع بروی صحنه می‌رفت ولی به گفته کارگردان امکان آن به دلیل شرایط مقدور نبود. سلطان پور از هر وسیله‌ای برای رساندن پیام خود به مخاطبان اصلی که همان کارگران و زحمتکشان باشد حداکثر استفاده را می‌کرد.

اگر برای هنر نمایش این حقوق طبیعی را قایل باشیم که در هر لحظه می‌تواند چارچوب‌های مشخص را در هم بشکند و زیر فشار درون‌مایه‌ی اجتماعی خود، طرحی نو بیندازد و خود را در طرح تازه و چارچوب نوینی جای بدهد، در آن صورت "عباس آقا، کارگر..." یک نمایش است. نمایشی که تازه است و تازگی امتیاز مضاعف آن است.

نمایش بازتاب زندگی اجتماعی توده‌ی مردم است و توده‌ی مردم، نور از تک ستاره نمی‌گیرد، خود آفتاب است. ارزش این نمایش تنها در رابطه با نیازهای اجتماعی مردم به دست آمده است زیرا اگر نمایشی صد بار کامل تر از "عباس آقا، کارگر..." روی صحنه می‌آمد و ربط ملموس با مسایل جامعه نمی‌داشت، بیننده هیچ دین اجتماعی‌ای بر وجدان خود احساس نمی‌کرد، اما در این نمایش، بیننده خود موضوع نمایش است و بازی‌گران خود پاره‌ای از مردم. شکل و شمایل نمایش، چنین امکان می‌داد که پیش از اجرا و به جای یک سلسله رفتارهایی که ناشی از بلا تکلیفی و به قصد پر کردن وقت انجام می‌شود. برخی از هنرپیشه‌ها اگر لازم دیدند و احساس طبیعی‌شان حکم می‌کرد، مناسبات طبیعی با تماشاگر برقرارکنند. بازیگران، در میان مردم، کار خود را آغاز می‌کنند. وحدت صحنه و سالن، نه صرفاً از لحاظ مکانی، بلکه از جهت زبان مشترک بازیگر-تماشاگر به وجود می‌آید. -نقال و دلک.

بخش اول نمایش، عملاً همان، پیش پرده خوانی سنتی تاتر خودمان است که قبل از این هم جز لاینفک نمایش‌های لاله زاری بود، منتها در این جا، این بخش با طرح مسایلی که در تحلیل، زمینه‌ی اصلی نمایش است، در فرجام خود به متن نمایش ورود می‌کند و تا ظهور "عباس آقا" به عنوان محور عمده نمایش، ادامه می‌یابد. طبیعتاً قسمت‌های شیرین بخش اول نمایش آن پاره‌هایی است که با موضوع عینی انتقاد در می‌آمیزد. یعنی دیگر چیز جداگانه‌ای جلوه نمی‌کند. بلکه وجه استهزایی نمایش، در رابطه با موضع، معنای خود را می‌بخشد. چون انسان (حتا اگر دیوانه هم باشد) تنها برای خندیدن نمی‌خندد. دلک هم (حتا دلک!) اگر تنها به قصد خنداندن دیگران بازی در بیاورد، موفق به خنداندن آن‌ها نمی‌شود، بلکه وجود موضوع و نحوه‌ی برخورد با موضوع از جانب

یک بازیگر ( مثلا دلچک ) است که بیننده را به خنده وا می‌دارد. در واقع برخورد و تلقی دلچک از مسایل اجتماعی است که فضای کمیک ایجاد می‌کند.

یکی از موفق‌ترین وجوه نمایش، اتوبوس سواری بازیگران دوره گرد، به سوی خانه عباس آقا است. مردم می‌خواهند به پایین شهر، به محله‌ی کارگرنشین شهر بروند و به عباس آقا سر بزنند. اما اتوبوس آن‌ها را به بازار می‌برد! مردم اعتراض می‌کنند، مردم می‌خواسته اند به دروازه غار، به کبریت سازی، بلورسازی، کوره پزخانه، دخانیات، زنبورک خونه، گود عربا، زاغه شوش و...یاغچی آباد بروند اما اتوبوس، آن‌ها را به بازار می‌برد، مردم به راننده اعتراض می‌کنند :

" این که بازاره، لاکردار.

" این که بازاره، لاکردار!"

اتوبوس سر و ته می‌کند، دور می‌زند، می‌رود و بازهم سر از بازار در می‌آورد. مردم اعتراض می‌کنند:

" ماشین واسه مردم شاخ شده

" ماشین واسه مردم شاخ شده

ملت مگه اسیر شده؟!

ملت مگه اسیر شده؟!

اما اتوبوس که راه از پیش تعیین شده‌ی خود را رفته است، می‌رود بازار. اعتراض مردم، باعث می‌شود که ماشین دو تا راننده پیدا کند. فرمان اتوبوس در دست دو نفر است، ماشین قیقاج می‌رود، پنجر می‌شود و جماعت متوجه لاستیک " بی اف. گودریچ " ساخت امریکا می‌شوند که آن‌ها را در نیمه راه گذاشته است.

در این نمایش هنرمند به چنان باوری از واقعیت اجتماعی رسیده و در آن غرق شده که بیمی از صراحت بیان ندارد. یعنی چنان مجذوب مسایل جاری زندگی اجتماعی- سیاسی جامعه‌ی خود شده است که اصلا در بند ابهام و ابهام هنری نیست .

سلطانپور از معدود هنرمندانی بود که استعداد و تخیل شکوفای هنری خود را، بی هیچ بیم از آنکه "هنر فدا شود" و در خدمت مسایل مردم - با برداشتی که خود از هنر و مردم داشت - قرار داد. این خود نوعی فداکاری هنری است که از هر هنرمندی ساخته نیست. در حالی که او قدرت خلق و ابداع هنر ناب را داشت، اما در نهایت آگاهی و خلوص نیت و باور و اعتماد به نفسی - که خود از باور و اعتماد به مردم ناشی می‌شود- از ساده ترین رویدادهای زندگی یکی از میلیون‌ها آدم دوران ما، غم‌انگیزترین و خشم‌انگیزترین لحظه‌ها را می‌آفریند. شرایط اجتماعی و فضای سیاسی این اقبال را فراهم آورده بود که سلطانپور دکترین هنری خود ( که همانا القای مستقیم موضوع به بیننده و برانگیختن اوست ) را به طرز جامعی عرضه کند. آن جا که مقایسه ای میان

زندگی عباس آقا و بهره‌کشان پیش می‌آید و فریاد بر می‌آید که "چرا باید اینجور باشه؟! یک شعار، و مستقیم ترین نوع شعار است.

سلطانپور و بازیگرانش این نمایش را برای مردمی بازسازی کرده اند که شعار "چرا باید این جور باشه؟!"، گره عمده ی زندگانی‌شان به شمار می‌آید. این شعار در قلب اکثریت مردم جای خود را باز می‌کند و می‌نشیند، کاربرد خود را دارد و وظیفه‌ی خود را انجام می‌دهد. زیرا قشرهای وسیع و فشرده اجتماعی این سوال را در دل یا بر زبان دارند که " چرا باید اینجور باشه؟!"

سلطانپور خود کنایه از دل‌باخته‌ترین روشنفکران جامعه است که به سوی کارگران در شتاب‌اند. اکنون آن غریبی طبقاتی سپری شده است و سرانجام، راهی بجه ز همان راه دیرینه، انگار نیست. راه دیرین و چاره‌غایی، وحدانیت خویش با خویش.

در این نمایش نباید چنین تلقی شود که عباس آقا، مورد محبت قرار گرفته است، عباس آقا به محبت و تیمار نیاز ندارد، زیرا عباس آقا ( در نوع خود) هسته ی حیات سیاسی – اجتماعی دوران ماست. روشنفکر دل‌باخته، نه دست تیمار، که دست طلب و کمک‌جویی به سوی عباس آقا دراز می‌کند. روشنفکر دل‌باخته، خود می‌داند که بی عباس آقا، وجودی انتزاعی است و سرانجام اگر راهی به پیوند نیابد، خودش خود را خواهد فرسود. روشنفکر دل‌باخته می‌داند که ریشه‌های حیاتش جز در خاک وجود عباس آقاها، نمی‌تواند بارور شود .

هر لحظه از زندگی عاطفی – اجتماعی عباس آقا می‌تواند بخشی از یک رمان باشد.

صدای عباس آقا:

" قصاب خونه. بعد مارو فرستادن بلورسازی. شیش هفت سال هم اونجا کار کردیم. کفش نداشتیم. شیشه می‌ریخت زمین. شیشه داغ داغ فرو می‌رفت به انگشتای پام که می‌سوختم. بعد کفاشی، بعد خیاطی. بعد بنایی. چاه کنی. سیمان کاری. روتربلی. بعد رفتیم ایران ناسیونال سال چهل و شش بود..."

سرود همسرایان:

" عمری در کار، عمری در کار، عمری در کار

گاهی خسته، گاهی بیمار، گاهی بیکار"

در کارخانه، عباس آقا در برابر کارفرما و ایادی او که در نمایش ( به هجو) نقاب جانوران بر چهره، نمودار می‌شوند، قرار می‌گیرد. موضوعاتی که باعث مقاومت عباس آقا می‌شود، شکل‌های گوناگون دارد. از گرفتن خون کارگران به منظور فرستادن برای زخمی‌های آمریکایی جنگ ویتنام، تا بسته شدن در دستشویی بعد از ۱۱ شب. گمان می‌برم از ساعت ۱۱ شب در دستشویی بسته می‌شود که مبادا کارگر خسته و بی‌خواب در آن جا به چرت بیفتد و به خواب رود.

عباس آقا چاره ای نمی‌بیند جز این که همدوش دیگر کارگران به مقابله با کارفرما بپردازد. او در تضادی که با کارفرما پیدا می‌کند، به دنبال راه چاره ای برای مبارزه، بعد از بستن دستشویی‌ها و تعیین زمان مشخص برای رفتن به دستشویی، دست به ابتکار

کمیکی برای مقابله با این زو گوپی کارفرماها که جهت استثمار بیش تر کارگران و توهین به آنهاست پیدا می کند. عباس آقا از دستشویی تا محل کار خود را لوله ای کشید و در انتهای لوله قیفی گذاشت و آن را به نزدیک دستگاهی که رویش کار می کرد آورد تا هر وقت که احتیاج به دستشویی داشت محل کار خود را ترک نکند! و در واقع برای تولید ارزش اضافی بیشتر از وقت خود نیز بکاهد.

این حرکت عباس آقا جنبه صنفی و سپس سیاسی پیدا می کند زیرا چون تویی در کارخانه پیچید و آن چنان ولوله ای در میان کارگران ایجاد کرد که باعث تمسخر کارفرما توسط کارگران گردید و هنگامیکه خبر آن به گوش کارفرماها رسید و تاثیری که این حرکت نمادین در توده های کارگران ناسیونال به وجود آورد به سرعت او را اخراج و از کارخانه بیرون راندند. تضاد او و همدوشان اش با کارفرما، پرده بر فاجعه ی زندگانی خانوادگی می کشد. عباس آقا دیگر لاک مسایل دست و پاگیر خانوادگی را شکسته است و از آن همه ستم که بر او رفته، انبانی از نفرت به کارفرما و دشتی از عشق به کارگران فراهم آورده است. جامعه در آستانه ی انفجار است. اعتراضات و اعتصابات، تظاهرات. عباس آقا در موج موج اعتراض جامعه به ستم و تجاوز و بیگانه، در شانهای دیگرانی چون خود غرق می شود.

" دست توست ،

دستی که کار را می شناسد.

کودک و لبخند را می شناسد.

رودخانه و صبح و ستاره را می شناسد.

دستی که بر زخم رفیق

یکپاره نوازش است

دستی که پرچم خون بر می گیرد

در رگبار پیش می رود

در خون می غلتد...."

تظاهرات در صحنه، پلاکاردها بر سر دست بازیگران به حرکت در می آیند. حرکت نهایی در صحنه آغاز می شود تا راه به سالن بکشاید. سرود و حرکت. حرکت به درون مردم، مردم و بازیگران دوره گرد یکی می شوند سرود، سرایت می کند. هم صدایی در سالن. همه، سرود خوانان. نمایش و زندگی، نمایش. نمایش به زمینه ی اصلی خود، به زندگی رسوخ می کند. نمایش پایان نمی گیرد. نمایش در قلب مردم روان شده است. نمایش به میان مردم به خیابان می رود. نمایش با مردم به کارخانه می رود. دو تا سه هزار تماشاچی ( رقم بی سابقه ای در طول تاریخچه تاتر ایران) سالن ورزش دانشگاه پلی تکنیک را غرق در شور و هیجان می کند

بازیگران دوره گرد، پرشکوه ترین هدیه ی تاریخ تاتر ایران را از مردم دریافته اند. هزاران تماشاگر، توده های مردم، و اشک شوق در چشمان. تاتر، باردیگر در قلب مردم متولد شد.

در یکی از اجراهای این نمایش جوانی، بر آخرین پله ی سالن ورزش پلی تکنیک، مشت هایش را بالای سرش گره می کند و فریاد می زند:

- من یک کارگرم، نجارم، منبت کارم. من از شما، من از طرف همه ی کارگرها از شما، به خاطر این که دردم، حرف کارگرها را به گوش مردم می رسانید ... متشکرم.

\* این مقاله در شماره ۶ مجله راه آینده خرداد و تیر ۸۶ منتشر شده است.  
\*\*سعید سلطانیپور، اولین جان باخته ی راه آزادی عضو "کانون نویسندگان ایران"

سعید سلطانیپور، زاده شهرسبزوار به سال ۱۳۲۰ است. بعد از اتمام دوره ی دبیرستان به همراه مادر فرهنگی و برادر کوچک ترش ساکن تهران شد و در "هنرکده آزاد هنرپیشگی آناهیتا" به ادامه تحصیل پرداخت و همزمان نیز به عنوان آموزگار رسماً به کار پرداخت. طی سال های ۴۴-۱۳۴۰ وی یکی از مجریان پیگیر آفرینش های صحنه ای و مشارکت کنندگان انتشاراتی بود. پنج شماره آخر مجله ماهنامه "آناهیتا" حاوی نخستین گام های سلطان پور در زمینه شعرو مقاله است.

با بسته شدن "تاتر آناهیتا" سلطان پور، به خیال خود، برای افشگری روش کهنه آموزش "دانشکده تاتر هنرهای زیبا" وارد دانشگاه تهران شد. در هنگام تحصیل در دانشگاه تهران به همراه دوستان دیرین خود: رسول نجفیان، ناصر رحمانی نژاد، محمدرضا صادقی، رضا کیکاووسی و عده ای دیگر، اقدام به تشکیل گروهی آزاد به نام "انجمن ملی تاتر ایران" کرد.

این گروه نمایش های: دشمن مردم اثراپسن، چهره های سیمون مارشار و ننه دلاور اثر برشت، حسنگ وزیر اثر سلطانیپور را به صحنه برد.

سلطانیپور، نویسنده، شاعر، بازیگر، کارگردان و عضو فعال "کانون نویسندگان ایران" پس از خروج از زندان راهی اروپا شد. جلای ناخواسته از وطن به سال هم نرسید و در سال ۱۳۵۷ شتابان به ایران بازگشت. سلطان پور که تا پیروزی انقلاب هنرمندی سیاسی بود، سیاست کاری هنرمند شد. کوشش او در جمع آوری و وحدت همکاران قدیم که برخی از آنها تا آخرین دم رژیم، در زندان بودند به جایی نرسید، آشکارا آنها به دو دسته تقسیم شده بودند.

سلطان پور در راس دسته دوم، نمایشنامه ی عباس آقا کارگر ایران ناسیونال را در استودیوهای ورزشی و فضاهای باز برخی از کارخانه ها اجرا کرد.

نمایشنامه ی عباس آقا ...بیانگر سرنوشت شغلی و واقعی کارگری به نام "عباس آقا" بود که از کارخانه ناسیونال اخراج شده بود. در این نمایش، عباس آقا کارگر واقعی خود ایفاگر نقش خویش بود. اجرای این نمایشنامه در دسرهای زیادی را برای عباس آقا کارگر ایران ناسیونال و کارگردان و سایر بازیگران آن بوجود آورد به طوری که سعید سلطان پور در مصاحبه هایی عنوان کرده بود که اگر می دانست این همه دردسر برای عباس آقا ایجاد می شود حتماً این کار را با نام غیر واقعی انجام می داده است. سلطان پور در سال ۶۰ دستگیر و در ۳۱ خرداد همان سال تیرباران شد. یادش گرامی باد